

این جنبش ، جنبش من نیست !

دو سه هفته ای است که چهره ایران عوض شده است . بوی خوش انقلاب دوباره خیابانهای ایران را معطر کرده است. نسل سوم قیام بهمن به غلیان آمده است. نسلی که در هیچ کلیشه ای نمی گنجد و با هیچ ایدئولوژی خود را تعریف نمی کند . خروش این نسل ، بیش از همه نسل اول را به هیجان آورده است .

آنچه که در ایران شکوه و عظمت دارد در خارج از مرزها و در میان بخش بزرگی از ایرانیان ، جنبه ای کمدی - تراژیک پیدا کرده است . شور و فتوری حاکم گردیده است که سیاسی و غیر سیاسی نمی شناسد و کوچک و بزرگی ندارد . همه منتظر انقلابی زودرسند که قرار است لابد اینبار به رهبری سیدی دیگر دوباره دیو برون راند و فرشته به ایران آورد . موجی براه افتاده است که به ناگاه تمامی واخوردگان صحنه سیاست ایران ، همراه با طیف سنتی طرفداران گریه مرتضی علی ! یعنی همان طیف داغ ننگ خورده توده ای - اکثریتی را ، یکباردیگر و اینبار به زیر پرچم سبز موسوی ، رهنمون کرده است . انگار چیزی عوض نشده است . پریروز خمینی بود و دیروز خاتمی و امروز موسوی .

پارازیتهایی که انگار بدون آویزان شدن به بدنه یک قدرتی ، هر قدرتی ، امکان حیات انگلیشان از اساس ناممکن است . از اینها گذشته در میان آنهایی که به تظاهرات و گردهمایی های معمول در این روزها می روند همه جور آدمی را می توان یافت . از هواداران سابق جنبش مسلحانه تا سلطنت طلبان دواشته و از کمونیستهای متعصبی که تا دیروز به چیزی کمتر از یک انقلاب پرولتری رضا نمی دادند تا نسلی که بدنبال همه چیز روان بود جز سیاست و همه و همه و صد البته با حفظ مواضعشان ! بدور هسته ای جمع می شوند که بر سینه هایشان روبان سبز سنجاق کرده اند و بر انگشتانشان رنگ سبز مالیده اند و به ترانه های داریوش گوش فرا میدهند . کمی آنسو تر با حفظ فاصله البته ، چند ده هوادار مجاهدین را نیز می شود تشخیص داد که با حسرت ، از دور به توده هایی ! می نگرند که قاعدتا می بایست پس از آنهمه جانفشانی در راه خلق و انقلاب ، امروز به جای موسوی در زیر پرچم آنان جمع می بودند !

و اینجا من ، با " درد دررگانم ، حسرت در استخوانم " می خواهم فریاد بر آرم که " ای یاوه یاوه ، یاهو ! خلاق مستید و منگ ؟ یا به تظاهر تزویر می کنید ؟ از شب هنوز مانده دو دانگی " این پرچم ، پرچم شما نیست . این پرچم قاتلان پدران و مادران و خواهران و برادرانتان است که امروز بر سینه آویخته اید . این سبزی جنگلهای میهنتان نیست ، سبزی پرچم ایرانتان نیست . رنگ شال سیدی است که نه در قد و قواره جنبش شماست و نه هیچ سنخیتی با امیال و افقهایتان دارد . این رنگ همان لجنی است که سه نسل متوالی بر چهره ایران و ایرانی پاشیده اند . چگونه بوی گند آن مشامتان را آزار نمی دهد ؟

هیچ چیز در دنیای مبارزه و انقلاب، مهوع تر از دگر دیسی مدعیان سابق انقلاب نیست . هیچ کس حقیرتر از سیاستبازی نیست که از موضع ترفیخواهی عصای دست ارتجاع می شود . هیچ کس ابله تر از شارلاتانهایی نیست که به خیال شراکت در قدرت به حمایت تاکتیکی از جتایتکاران می پردازند ، با این امید واهی که روزی آنان را به کناری انداخته و خود ، قبضه قدرت کنند . در مورد خمینی چنین می اندیشیدند و با خاتمی هم همینگونه می خواستند به جامعه مدنی برسند و امروز نیز قرار است سوار بر موج سبز موسوی انقلاب کنند ! می گویند که موسوی ابزار است و نمی دانند که خود ، هدفشان هر چه باشد ، عمله ارتجاع سبز گردیده اند . برایشان نفس جنبش مهم است و نه آنچه که قرار است از آن بیرون بیاید .

این جنبش به کجا می رود ؟

اینها البته جدای از آنی است که در ایران جریان دارد . هیچ عقل سالمی نمی تواند مدعی شود که اتفاقی در این مرز و بوم نیفتاده است . همه نشانه ها حاکی از آن است که در صحنه سیاسی - اجتماعی ایران چیزی چرخیده است . این " چیز " البته که چیز کمی نیست !

ما نزدیک به سی سال است که در رابطه با به میدان آوردن " عنصر اجتماعی " درجا زده ایم . امروز این عنصر در ابعاد میلیونی و با پتانسیلی حیرت آور ، خود به خیابان آمده است . با مطالباتی پیوسته بالا رونده که مرزهای ظرفیت رژیم " جمهوری اسلامی " را بسرعت پس پشت می گذارد و از مبداء " تغییر در نظام " ، می تواند که به سوی مقصد " تغییر نظام " روان گردد . می گویم می تواند . معنی آن اینست که این البته روندی محتوم نیست ! هرکس چنین بیاندیشد تنها خود را فریفته است . هر چه هست این جنبش هنوز جنبش ما نیست . چراکه ما یعنی تمامیت اپوزیسیون سرنگونی طلب و البته در راس آن سازمان مدعی رهبری انقلاب نوین ، هیچ نقشی در به میدان آوردن آن نداشته ایم . چرا که ما هیچ نقشی در هدایت و رهبری آن نداریم و از همه مهمتر " گفتمان ما " یعنی " گفتمان سرنگونی " ، مهر خود را بر این جنبش نتوانسته است بزند . این واقعیت ، اگرچه در " حال " ، فرصتی است برای توده ها تا به خیابان بیایند و خود را در مقابل یک سرکوب خونین موقتا حفظ کنند ، در " آینده " اما تهدید یک انفعال و پاسیویسم گسترده اجتماعی را پس از سرکوب ، در ناصیه خود خواهد داشت .

اگر کسی فکر میکند که رژیم در مقابل فشار خیابان " بدون استفاده از قهر " عقب می نشیند ، سخت در اشتباه است . اگر این رژیم چنین ظرفیتی می داشت ، مقاومت مسلحانه از آغاز از کوچکترین مشروعیتی برخوردار نمی بود . نظام مقدس ! تا آنجایی در مقابل " جنبش سبز " کذایی ، به کجدار و مریز می گذراند که هنوز در کادر " ساختار نظام " حرکت می کند و گفتمان غالب بر آن " گفتمان اصلاح طلبی " است . تا آنجایی موسوی را به تلویزیون نمی آورد که هنوز امید به سازش با او را از دست نداده باشد .

اما این جنبش بلاشک ، تناسبی با رهبریش ندارد . موسوی نه در قد و قواره آن است و نه هیچ سنجی با خواسته های آن دارد . این جنبش بی هیچ تردیدی در مرز گذار از ساختار ، از او عبور خواهد کرد . آنهایی که سن و سالشان قد می دهد و ماه های آخر رژیم ستمشاهی را بیاد می آورند ، استقبال توده ای از بنی احمد و پزشکپور ، نمایندگان مجلس شاه را بدنبال سخنرانی های فرصت طلبانه شان بر علیه حاکمیت ، شاهد بوده اند . شتاب تحولات در مراحل پایانی نظام سلطنتی چنان بود که پس از تنها چند هفته ، نه فقط آنها که بزرگتر از آنان را نیز در میان اپوزیسیون شاه ، بزیر گامهای خود خرد کرده و از یادها برد و در نهایت نیز همه را با هم به زیر پرچم " شاه باید برد " ، به صف کرد .

این جنبش در گذار از ساختار و در مقطع شکست اجتماعی " گفتمان اصلاح طلبی " ، با یک سرکوب خونین روبرو خواهد شد که ابعاد آن از حالا قابل گمانه زنی نیست و به تعادل قوای آنروز بستگی دارد . این سرکوب به اعتقاد من با یک تصفیه گسترده در بالای نظام همراه خواهد بود که دامنه آن بی هیچ تردیدی شامل شخص رفسنجانی نیز خواهد شد . برای این اتفاق باید پیشاپیش آماده بود . اما تا آنجا که به تعادل قوای کنونی برمی گردد ، این جنبش اگر چه با بی رحمی سرکوب خواهد شد ، اما رژیم دیگر بر خلاف قیام ۱۸ تیر ۷۸ ، امکان خفه کردن آن را نخواهد داشت . یعنی بر خلاف سال ۷۸ که جنبشهای پیشتاز مثل جنبش کارگری ، جنبش معلمان و در راس همه جنبش دانشجویی ، در صحنه بودند و عنصر اجتماعی در خانه ، امروز این عنصر خود از خانه به میدان شتافته و در خیابان به چشم دیده است که دیگر تنها نیست .

هژمونی ، مسئله محوری انقلاب

هیچ جنبشی در دنیا هر چقدر هم که با شکوه و مقتدر باشد ، بخودی خود راه به انقلاب نمی برد . انقلاب بجای خود ، بهبودی وضعیت جامعه نسبت به پیشتر از آن نیز هیچ تضمینی ندارد . بنابراین جنبش به خودی خود حاوی هیچ ارزشی نیست . آنچه که بدان اعتبار می دهد اهداف آن ، سمت و سوی آن ، ماهیت آن و از همه مهمتر ، رهبری آن است . مهم برآیند یک جنبش است . یعنی اینکه نهایتا چه از میان آن بیرون می آید . در این راستا آنچه که تعیین کننده هست ، گفتمان حاکم بر یک جنبش است . این آن چیزی است که در تحلیل نهایی جدی گرفته می شود . این همان چیزی است که درجه تهدید آنرا در منظر رژیم حاکم مشخص می سازد ، شعارهای جنبش را تعیین می کند و خلاصه سمت و سوی حرکت و افق خواسته های آنرا روشن می کند . نبرد هژمونیک بر سر هر جنبشی ، در اساس نبرد بر سر همین گفتمان است .

در این نقطه است که می توان حساسیت حیرت انگیز رژیم " جمهوری اسلامی " در رابطه با مجاهدین خلق را فهم کرد . چرا که مجاهدین خوب یا بد ، قوی یا ضعیف ، مسلح یا غیر مسلح ، پرچمدار پیگیر تنها گفتمان واقعی در طی ۲۸ سال گذشته بوده اند . گفتمانی که حل معادله آنتاگونیگ میان خلق و حاکمیت تنها در گرو حاکمیت آن بر جنبش ، امکانپذیر بوده و هست .

ریشه بسیاری از ضدیت‌های شگفت‌انگیز با مجاهدین در میان مخالفین رژیم را نیز جدای از برخوردهای ماکسیمالیستی خود آنها با ملاء سیاسی - اجتماعی‌شان ، می‌بایست در اساس در کادر ضدیت با همین گفت‌مان یعنی "گفت‌مان سرنگونی قهرآمیز" تحلیل کرد و نه دلایل حاشیه‌ای دیگر . گذار از صف اپوزیسیون به میانه پوزیسیون ، ابتدا به ساکن از نفی همین گفت‌مان آغاز می‌گردد و بعد اذن دخول داده می‌شود .

بنابراین تا آنجا که به رژیم "جمهوری اسلامی" بر می‌گردد ، ما با دو گفت‌مان مشخص سر و کار داریم که البته تنها یکی از آنها می‌تواند درست باشد و جواب می‌دهد . "گفت‌مان اصلاح طلبی" در مقابل "گفت‌مان سرنگونی طلبی" . این دو گفت‌مان تا پیش از جنبش کدایی دو خرداد ، تنها در درون اپوزیسیون رژیم وجود داشت و خود را در ارائه دو راهکار نشان میداد ، تحت عنوان استراتژی "سرنگونی قهرآمیز" در مقابل اعتقاد به امکان "گذار مسالمت آمیز" که من خود طی مطلبی در ۱۴ سال پیش عینا با همین عنوان بدان پرداخته بودم .

پس از حماسه ! دوخرداد ، در تقابل با شرایط بشدت انفجاری جامعه و غلیان نسل دوم انقلاب ، متعاقب سلسله‌ای از کارهای زیربنایی موسسه تحقیقات استراتژیک رژیم ، به سرپرستی موسوی خویینی‌ها و نظریه پردازی سعید جباریان ، گفت‌مان جدیدی به صحنه سیاسی ایران تزریق می‌شود که هدف آن قانع کردن نخبگان در قدم اول و در قدم بعدی جامعه ، به وجود امکان تغییر از درون نظام می‌باشد که هم بسیار کم هزینه تر از تغییر از بیرون بوده و هم از بهم ریخته شدن ساختارهای جامعه و هرج و مرج متعاقب آن جلوگیری می‌کند . بدین ترتیب در شرایطی که دهه شصت ، دوران حاکمیت بلامنازع "گفت‌مان سرنگونی" هست ، دهه هفتاد با موفقیت نسبی رژیم در تثبیت "گفت‌مان اصلاحات" درکنار گفت‌مان غالب به پایان می‌رود .

تثبیت نسبی "گفت‌مان اصلاحات" در آغاز دهه هشتاد در میان به اصطلاح نخبگان جامعه و حمایت‌های عظیم و گسترده رسانه‌ای غرب از آن ، اگر چه "گفت‌مان سرنگونی" را بویژه با فشارهای طاقت فرسای جهانی بر روی سازمان مجاهدین و خلع سلاح ارتش آزادیبخش توسط آمریکا ، موقتا به حاشیه راند ، اما یک دستاورد بزرگ آن ، بالا رفتن مطالبات مردم و ترک برداشتن توهم امکان "اصلاحات درچارچوب نظام" بود . ضمن آنکه بدلیل واقعی بودن "گفت‌مان سرنگونی" ، نقش و جایگاه آن به مثابه یگانه راه واقعی ، ممکن ولی البته پرهزینه ، همواره در راس تهدیدات علیه رژیم "جمهوری اسلامی" ، در محاسبات رژیم مذکور مد نظر بوده و هست .

امروز ما در موقعیت تعیین تکلیفی تاریخی در جدال میان این دو گفت‌مان قرار گرفته ایم . برای رهبری جنبش سبز کدایی ، سه گزینه بیشتر متصور نیست . یا براه "شریعتمداری" برده و در تلویزیون رژیم به نمایش گذاشته شود و یا با الگوی "منتظری" از جامعه گسسته و در حصر خانگی عمر بگذراند و یا اینکه براه "بنی صدر" رفته و با خروج از ایران کل نظام ولایت مطلقه فقیه را بزیر علامت سوال برد . به غیر از این گزینه‌ها ، باند ولایت دو راه بیشتر نمی‌تواند پیش پای موسوی بگذارد . یا تسلیم کامل و یا تصفیه خونین .

به جز راه خروج از ایران و نفی تمامیت رژیم که البته فعلا چندان واقعی نبوده ولی در صورت تحقق کل معادلات سیاسی رابرم خواهد زد و اساسا بحث مجزایی را هم می‌طلبد ، اوضاع به هر طرف که بچرخد دوران ، دوران ما خواهد بود . به شرط آنکه در آن مقطع در خیابانها حضور مستقیم داشته باشیم . نه حضور که مداخله داشته باشیم . در غیر این صورت ، عدم حضور عینی و ملموس نیروی سرنگونی طلب در بطن جامعه و عدم توانایی آن در سمت و سو دادن به حرکتهای اجتماعی و مداخله در تعیین شعارهای آن و از همه مهمتر ناتوانی در سازماندهی جنبشهای اجتماعی ، یک فرصت تاریخی دیگری را دوباره از ما خواهد گرفت که جبران آن دیگر برای یک دوران امکانپذیر نخواهد بود . در آن مقطع رهبری جنبش سرنگونی باید بتواند به شعارهایی چون رهبران ، رهبران ما رو مسلح کنید ، پاسخ دهد . برای این مهم هیچ راهی نیست جز حرکت به سمت سازماندهی قیام در شهرها .

سخنی با رهبری مجاهدین

درست بیست سال پیش ، آنجایی که مریم در جایگاه مسئول اول سازمان ، اعلام کرد : " با همین ارتش آزادیبخش می‌توان و باید رژیم خمینی را سرنگون کرد " بر خلاف دیگرانی که کف می‌زدند و صمیمانه شعار می‌دادند و در اندیشه فروغ دوم بودند ، ذهن مرا تنها یک چیز به خود مشغول کرده بود و آن اعلام غیر رسمی یک تغییر اساسی در استراتژی بود .

ارتشی که در آغاز بنیانگذاری و تدوین خط جدید یعنی خط " جنگ آزادیبخش نوین " ، عمده ترین مسنولیتش ، شکستن تور اختناق برای ورود " عنصر اجتماعی " و گذار به مرحله " قیام خلق " بود ، اینک بجای خلق و در جایگاه نیروی سرنگون کننده قرار می گرفت . آنهم در شرایطی که بدلیل وجود " آتش بس " میان دولتهای عراق و ایران ، دیگر ورود به ایران در قامت یک ارتش ، برای یک دوران حداقل در اندیشه خود من امکانپذیر نمی بود . به این موضوع سالیانی پیش در مبحث " جنگ آزادیبخش نوین " در کتابم چنین پرداخته بودم :

" واقعیت آن بود که استراتژی " جنگ آزادیبخش نوین " خط ویژه برآمده از شرایط جنگ میان دو کشور ایران و عراق بود . امکان تحقق این استراتژی تنها و تنها در صورت وجود جنگ وجود داشت و لاغیر! این ارتش آمده بود که صلح میان دو ملت را با به زیر کشیدن طرف جنگ طلب ، محقق سازد . در کادر آن استراتژی ، پایان جنگ دقیقا همان معنای پایان رژیم خمینی را داشت .

تحقق امر سرنگونی از بیرون ، فقط در گرو ادامه وضعیتی بود که نیروی منظم نظامی سرنگونی طلب ، امکان درگیر شدن مداوم با نیروهای منظم حافظ رژیم حاکم را داشته باشد و لاغیر ! این واقعیت همان " پارادوکسی " بود که پیروزی " ارتش صلح و آزادی " را تنها با وجود " جنگ " امکان پذیر می کرد .

به همین اعتبار بود که من عملیات " فروغ جاویدان " را در واقع سقف استراتژی " جنگ آزادیبخش نوین " ارزیابی کرده و تغییر استراتژی را ضروری می دانسته ام . "

باز هم در این رابطه ، طی مصاحبه ای در سال ۸۳ چنین گفته بودم :

" واما در ارتباط با قسمت آخر سوآلتان مبنی بر اینکه راه های برون رفت مجاهدین از بحران کنونی و فعالیت شدن بیشتر آنها در صحنه سیاسی داخل ایران را چه می دانم ، باید به این واقعیت اشاره کنم که متاسفانه حضور مجاهدین را هم در بطن کشاکشهای سیاسی داخل ایران و تاثیرگذاری بر تحولات سیاسی و اجتماعی وهم در سازماندهی جنبشهای مردمی خود جوش ، ملموس نمی دانم . این موضوع هم جدای از امکان پذیر بودن و یا نبودن آن (که البته در جای خود بحثی بسیار جدی هم هست) به اعتقاد من یک معضل استراتژیک بوده و هست .

کسانی که با مواضع من آشنایی دارند ، می دانند که به لحاظ استراتژیک ، من عملیات " فروغ جاویدان " را سقف استراتژی " جنگ آزادیبخش نوین " می دانستم و استراتژی " سازماندهی قیام در شهر " را خط درستتر تشخیص می دادم و می دهم . در اینجا قصد وارد شدن به یک بحث استراتژیک را ندارم که نه در بضاعت این مصاحبه است و نه ضرورت این مرحله ! فقط برای روشن کردن پایه های استدلال خودم ، به اشارتی کوتاه بسنده می کنم .

استراتژی " جنگ آزادیبخش نوین " که در ضمن شاهکار مجاهدین در طراحی یک استراتژی الگوبرداری نشده و ویژه ، در استفاده هوشیارانه و بغایت ملی گرایانه از شرایط وجود یک جنگ خارجی بشمار می آمد ، تنها در شرایطی قابل پیاده شدن و بهره برداری در جهت سرنگونی استبداد مذهبی حاکم بر ایران بود که امکان درگیر شدن با سپاه و نیروهای مسلح دیگر ارتجاع وجود داشت . در یک کلام این استراتژی موقعی جواب دارد که امکان نفوذ به ایران از خارج مرزها وجود داشته باشد .

به این اعتبار ، یک پای این استراتژی همیشه وصل به این امکان است که در اختیار قدرت دیگری در بیرون " ارتش آزادیبخش ملی " و خارج از اراده مجاهدین قرار داشته و بر اساس ضرورتهای " ژئوپلیتیکی " و نه ضرورتهای مبتنی بر نیازهای انقلاب مردم ایران ، عمل می کند . بگذریم

می خواهم بگویم که شما موقعی می توانید در صحنه سیاسی داخل ایران فعال باشید که جدای از امکانات ارتباطی ، تشکیلاتی و لجستیکی آن ، در قدم اول " خط " و استراتژی شما این فعال شدن را تایید کند . استراتژی مجاهدین ، پای فعال شدن در صحنه سیاسی داخل ایران را به نظر من سفت نمی کند ! اینها همه البته به معنای فعال نبودن و حضور نداشتن مجاهدین در داخل ایران نیست . بحث من فراتر از حضور صرف در داخل و داشتن ارتباطات ضروری و انجام کارهای تبلیغاتی و غیره ، در مدار بالاتری جریان دارد که در آن هدایت و سازماندهی جنبشهای اجتماعی و تبدیل کردن فرصتهایی چون فرصت تاریخی ۱۸ تیرماه ۱۳۷۸ به سکوی درهم کوبیدن تام و تمام دستگاه سرکوب رژیم و سرنگونی از داخل جای می گیرد .

آری اگر پایمان در داخل سفت بود دیگر امروز نیازی به استفاده از " آقای موسوی " و " خانم زهرا رهنورد " نمی بود . آنوقت این نخست وزیر مسنول و شریک در تمامی جنایتهای دهه اول انقلاب و همسر حزب اللهیش بودند که مجبور می شدند بجای استفاده رذیلانه از واژه هایی چون منافق و تروریست ، محترمانه سخن از " آقا و خانم رجوی " گویند . سال شصت که چنین بود . نتیجه اش هم کندن رئیس جمهور نظام و جذبش به مقاومت بود . اشتباه نکنید ! موضعگیری در مقابل " آقای موسوی " و " خانم زهرا رهنورد " را تخطئه نمی کنم . آنرا درست و اصولی هم می دانم . فقط می گویم اگر دنبال استراتژی " سازماندهی قیام در شهرها " رفته بودیم ، شاید دیگر بدان نیازی نمی بود !

نیازی نمی بود که زیر دماغ چند صد خبرنگار و گزارشگر خارجی که خود در ایران حضور دارند و روند انتخابات را مونیتر می کنند ، مدعی تحریم هشتاد و پنج درصدی مردم ایران گردید . این ادعا همانقدر واقعی بود که ادعای طرف مقابل و از قضا عینا با همان عدد هشتاد و پنج درصد کذایی ، نه یک درصد بالاتر و نه یک درصد پایین تر ! از مشارکت مردم ایران در آن نمایش انتخاباتی ! ای کاش جسارتی در درون این مقاومت حداقل در بیرون مجاهدین ، یافت می شد که " تمامی حرف " را بزند و این رقم سازی آشکار را علنا بزیر علامت سوال برد . نمی دانم که مخاطبان مجاهدین جدای از " اشرف " چه کسانی بودند ، ولی می دانم که چنین موضعگیریهایی ، بر جدی گرفته شدن مقاومتی که از بزرگترین سرمایه هایش یکی همین جدی بودنش بوده و هست ، در انظار جهانی و بویژه در مناسبات دیپلماتیک و رسانه اش خواهد افزود .

پیش از آنکه به خود بحث استراتژی برگردم می خواهم اندکی در رابطه با تلقی خودم از ساختاری بنام ارتش آزادیبخش سخن بگویم . همانگونه که در گذشته هم به عناوین گوناگون گفته ام ، من این تشکیلات را علی رغم غیر مسلح بودن آن در شرایط کنونی و برخلاف خرنبلاتی که همه روزه در سایتهای رنگارنگ همکار اطلاعات آخوندی و در جنگ عظیم روانی علیه مجاهدین می آید ، یک ارتش منظم واقعی می دانم و در ضرورت حفظ آن در عراق بهر قیمتی پای می فشارم .

آنچه که به یک ارتش معنا می دهد ، سلاح نیست ، ماهیت نظامی آن ، خط و استراتژی حاکم بر آن ، ساختار تشکیلاتی آن ، آموزشهای آن و سیستم فرماندهی و مناسبات نظامی آن است . نقش سلاح اگرچه بسیار مهم و تعیین کننده است ، اما در نهایت یک نقش ابزاری است . درست مثل نقشی که بنزین برای یک خودرو دارد . البته بدون بنزین حرکت خودرو امکانپذیر نیست ولی بدون آنهم خودروی بی بنزین نامش خودروست ولی پمپ بنزین لبریز از بنزین نه ! اگر مدرنترین سلاحهای دنیا را هم توی دانشگاه یا کارخانه بریزند و همه کارگران و دانشجویان هم مسلح شوند ، باز هم هیچ عقل سلیمی نام ارتش منظم بر آن نخواهد گذاشت . چنین است که مغلظه آشکار ابلهان لمپنی که از موضع ضدیت کور با مجاهدین به خدمت اطلاعات آخوندی درآمده اند را در این رابطه اصلا نباید جدی گرفت .

بنابراین اگر می گویم که باید در استراتژی " جنگ آزادیبخش نوین " تجدید نظر کرد . بحثم اساسا ناظر بر نفس وجودی خود ارتش آزادیبخش در عراق نیست . **جایگاه** این ارتش در استراتژی را مد نظر دارم . حرف من اینست که تلقی رهبری مجاهدین از جایگاه ارتش آزادیبخش در استراتژی سرنگونی قهرآمیز رژیم ، تلقی درستی نیست . می گویم شعار " خاتمه حکومت آخوندی با ارتش آزادیبخش ملی " در شرایط کنونی شعاری است ذهنی و بدور از واقعیت و خلاصه کلام می خواهم بگویم که اگرچه اشرف بدرستی نماد مقاومت بی شکاف پیشتازان مردم ایران علیه استبداد وحشی فقهاتی است اما " کانون استراتژیک نبرد " با رژیم " جمهوری اسلامی " اشرف نیست ، خیابانهای ایران است .

اگر موفق شدید بر خیابانها حاکمیت بیابید ، آنگاه سرنوشت نبرد را تعیین کرده اید . اگر توانستید نه صدها هزار که تنها چند هزار نفر را در داخل با شعارهایتان و با سازماندهیتان به خیابان بیاورید ، معادلات جهانی را در رابطه با ایران برهم خواهید زد . این تنها راه تحمیل یک آلترناتیو انقلابی و ترقیخواه به آن " جامعه جهانی " کذایی است و لا غیر ! تعادلی را که اشرف با پایداری شگفت انگیز و انگیزاننده خود طی سالها توانسته است بدان دست یابد ، با تنها یکروز حاکمیت بر خیابان در داخل ، می توان بدست آورد و در این راستا جایگاه اشرف را نیز چه در داخل عراق و چه در ابعاد منطقه ای و بین المللی ، بگونه ای تصاعدی ارتقاء داد .

اگر این واقعیت داشته باشد که دارد ، بنابراین برای آن ضروری است که هر بهای ممکن را پرداخت . من شاید آخرین کسی باشم که در رابطه با صعوبت به خیابان آوردن " عنصر اجتماعی " توهمی داشته باشد .

من آگاهم که این رژیم حتی اگر ظرفیت به خیابان آمدن میلیونی مردمی با پرچم سبز را نیز داشته باشد ، بودن تنها هزار نفر با پرچم سرخ را در خیابان مطلقاً تحمل نخواهد کرد . با اینحال همین چند هزار نفر هستند که در شرایط به بن بست رسیدن بی تردید " جنبش سبز " کذایی ، می توانند که خیابان را از آن خود کنند . برای تحقق این مهم ابتدا به ساکن می بایست که این چند هزار نفر نه به گونه ای پراکنده که سازمانیافته و متشکل و با برنامه در صحنه حضور داشته باشند . برای تحقق این امر هم راهی جز این نیست که ابتدا باید به لحاظ استراتژیک سازماندهی در داخل را به گونه ای خطی پذیرفته باشیم و تبعات آنرا نیز ! یکی از تبعات این تغییر در استراتژی بیش از هر چیز اعتماد به نیرو در داخل است . همان نیرویی را که پیشتر از این یعنی آنزمان که امکان آن وجود داشت ، حتماً بایستی که به اشرف آورده می شد و پس از گذشتن از هزارتوی انقلاب ایدئولوژیک یا به نقطه مقابل پرتاب می شد و یا اشرفی می شد و در اشرف می ماند .

بدینترتیب این نیروها را می توان در داخل هم عضوگیری کرد . حتی می توان اجازه داد که سازماندهی مستقل خودشان را هم داشته باشند . مهمترین مسئله این است که بجای آوردن نیرو به خارج می توان در شرایط مناسب و در آستانه فروپاشی رژیم ، نیروها را روانه داخل نیز کرد . در این تلقی استراتژیک ارتش آزادیبخش نه نیروی سرنگون کننده که تضمین حفظ یکپارچگی ایران و قدرت فائقه ای است که " خلاء قدرت" را در فردای فروپاشی رژیم پر کرده و جلوی فرو رفتن جامعه به یک جنگ داخلی محتمل را نیز خواهد گرفت . این همان رسالت بی بدیل ارتش آزادی در دوران فروپاشی سیستم هست و نه پیش از آن که اساساً امکان حرکت را نیز در شرایط کنونی و در چشم انداز کوتاه نخواهد داشت .

اینها گوشه ای بود از آنچه که بدان باور دارم . توضیحات مفصلترش را در بحث استراتژی می گذارم برای زمانی که ضرورت داشت . دراینکه مجاهدین همانگونه که تا کنون به راه خود خواهند رفت ، توهمی ندارم . رسالت من در جایگاهی که برای خود قائلم ، البته که جز بیان آنچه را که باید ، بدور از تمامی محاسبات دنیای سیاست معمول ، جز این نبود و جز این نیز هم نخواهد بود .

بیژن نیابتی ، ۱۲ تیرماه ۱۳۸۸